



دیکته و روان خوانی تابستانه

شب بود . حامد احساس بدی داشت .
او به فکر کارهای امروزش بود . حامد صبح زود بعد از خوردن صبحانه به ساحل رفته بود . او در راه حیوانات زیادی دیده بود .
حلزونی که در کنار سبزه ها در حال حرکت بود . مورچه ای که با خودش دانه ی گندمی را می برد . حشراتی که در حال پرواز بودند .
آقا حامد همه ی آن ها را اذیت کرده بود . و حالا حامد ناراحت بود .
حالا دیگر حامد می داند که حیوانات هم حق زندگی دارند . و باید

این جمله را تو کامل کن

و این پایین بنویس .

 @ aval_dehghan

 @ aval_dehghan

